

## ۵۰ سال پس از تیرباران

### خسرو روزبه

تهران ۱۳۸۷/۲/۱۰  
سیاوش برمکی

از پس آن روز که پنجاه سال  
کشته شده خسرو نیکو خصال  
خاطره اش گشت فرا یاد من  
قصه آن روزبه پیلتن  
قصه جان دادن و پیکار او  
آن چه که دادست بدو آبرو  
جان گرنامه بدان فدیة کرد  
هیچ نرفت از سر پیمانہ مرد  
یاد من آمد همه آماج او  
آن ستم و هستی تاراج او  
روزبه آن گرد ستم‌دیده است  
شاخ گل باغ خزان دیده است  
جان من از خاطره اش رستخیز  
اشک من از چشم شده گونه‌ریز  
هر چه کنی یاد هم او را سزاست  
یاد چنان گرد چنین پر بهاست!

\*\*\*\*\*

پانزده تیر مه سی و شش  
موعده آن روز پر از کشمکش  
بوده قراری که خائن در آن  
راهبری کرده گرازان بدان  
تا به کف آرند چنان گرد را  
خاتمه بخشند بدان ماجرا  
بیخ ببرند پی توده را  
انجمن زخمی و فرسوده را  
هشته بدند دام چو چاه شغاد  
تا که از آن دام گریزی مباد  
روزبه چون دام فرا روی دید  
راه گریزی نبدانجا پدید  
رفت چو شیری به مصاف ددان  
چنبره بر او صفی از روبهان!  
معرکه بر پا شد و آن روبهان

سخت بختند تن پهلوان  
کتف شکستند مر او را به سنگ  
سخت گرفتند بر او عرصه تنگ  
دست شکستند و زدندش به تیر  
گشت به خون غرقه یل شیرگیر  
از تن پر زخم خودش سنگری  
کرد به پا تا کند او محشری!  
گرد شده خسته ز زوبین و تیر  
گشت به چنگال شغالان اسیر  
پای و دو دستش همه در سلسله  
جان به کف و آن تن زخمی یله  
گر چه به زندان ددان گیر بود  
شیر به زنجیر همان شیر بود!

\*\*\*\*\*

شیر چو آمد به کف روبهان  
در پی آن "محکمه" ای شه نشان  
دفتر زندان شده بیدادگاه  
روح عدالت شده پامال شاه  
نامه کیفر چو بر او خوانده شد  
شور سخن در سر او زنده شد  
عشقش و یادش همه از توده بود  
گوهر جان بر سر آن سوده بود  
جان گرانمایه که بر کار زد  
جوهر آن شد که به پیکار زد  
در سر او عشق چو بی‌تاب بود  
دفتر پیکار دگر برگشود  
کار زد آن مایه عشقی که داشت  
بذر سخن در کف بیداد کاشت  
لشکری از واژه خود کرده صف  
هر سخنش روی به سوی هدف  
روی خطابش چو به تاریخ بود  
بر لب او جز سخن حق نبود  
گفت به بیدادگه جانیان  
آنچه بُدی در خور آن پهلوان  
گفت ز پیوند خود و حزب خویش  
از چه سبب جان به کف آورده پیش  
"تک تک ذرات تنم توده ای است!"  
در سر من عشق بجز توده نیست!"  
"جان و تنم پیشکش خلق بود  
گشت فنا در ره مردم وجود"  
"توده بُدی حزب و به یاریش من

جهد نمودم که به هر انجمن "  
"حزب شود رهبر و من در رهش  
نیک بکوشم که بوم هم رهش"  
"مفتخرم من به چنین حزب کو  
خاستگه نخبه فرزانه او"  
"باد دردم به چنان حزب کان  
گرد هزاران چو بپرورد آن"  
"حال رسیدم چو به پایان ره  
عزم کنم جزم در این جایگه"  
"نقد شرف بر سر هستی گروست  
حکم به اعدام مرا پیش روست!"  
روی سخن کرد به آن بزدلان  
جمع گرازان و فرومایگان  
"هیچ نبینید به دریوزه من  
پوزش و خواهش ز چنین انجمن!"  
"حکم به اعدام چو بر من دهید  
می بطرازم به مثال شهید"  
"بر سر من هر چه رود آن نکوست  
چون که ره عدل و حقیقت بدوست"  
"این نه همان مرگ که این "زندگی" است  
شمع وجودم چو به تابندگی است!"

\*\*\*\*\*

بیست و یکم از مه اردیبهشت  
سال سی و هفت به خون درنیش  
تا که رسید او چو به انجام کار  
جوخه اعدام و تب کارزار  
"گشت به آخر چو وظیفه مرا  
دلخوشم از عاقبت ماجرا"  
"مرگ بر این شاه" بگفت او چنان  
لرزه بر اندام فرومایگان  
"زنده بود حزب که توده است نام"  
ریشه ز خلق است هم او را مرام  
بر تن او تیر چو باران گرفت  
در سر او یاد شهیدان گرفت  
نامش درخشید چو خورشید و ماه  
شد به سخن برتر از آن جایگاه  
یادش و نامش همه از توده بود  
توده چنان گشت که او بوده بود  
بیش بر او باد و به حزبش درود  
روزبهی خسرو که پرورده بود!  
بلبل خلق است همان روزبه

خسرو دریا دل توفان زده  
خاک مزارش همه پر گل کنیم  
نیک چنین یاد ز بلبل کنیم!

راه توده ۱۷۸ ۲۶,۰۵,۲۰۰۸

کتابخانه  
توده